

گفت‌وگوی «جوان» با اعضای خانواده و هم‌زمان شهید حسن تلکو از شهدای نیروی پدافند هوایی ارتش در جنگ تحمیلی ۱۲ روزه در سالروز شهادتش

حسن مظهر شجاعت نیروهای پدافند بود

صغری خیل فرهنگ

«وقتی جنگ شروع شد با او تماس گرفتم و گفتم وضعیت خطرناک است، بهتر است چند روزی مرخصی بگیری، اما او گفت نه داداش، من وظیفه‌ام است که به محل کارم بروم. اگر من مرخصی بگیرم، همکارانم هم این حق را دارند که مرخصی بگیرند، آن وقت کارها زمین می‌ماند. ما چنین قراری نداریم، من باید بروم تا ادای دین کنم. انگار به خودش الهام شده بود، صحبت‌هایش بوی شهادت می‌داد. با قاطعیت گفت که باید بروم و به وظیفه‌اش عمل کند. حدود ساعت دو بعد از ظهر بود که همکارانش با من تماس گرفتند و خبر شهادتش را دادند.» آنچه خواننده بخشی از روایت برادر شهید حسن تلکو از نیروهای پدافند هوایی ارتش بود؛ ادامه همکاری‌های ما را پیش رو دارید.

حسن تلکو، برادر شهید

لیاقت مقام شهادت را داشت

از دوران کودکی با هم بودیم و از کلاس اول تا سال آخر هنرستان در یک مدرسه درس خواندیم. بعد از گرفتن دیپلم، ایشان به دانشگاه کرمانشاه رفت تا در رشته الکترونیک ادامه تحصیل دهد. از همان زمان تحصیل قبل از دانشگاه، علاقه زیادی به وسایل برقی و قطعات الکترونیکی داشت. وقتی من و بقیه بچه‌ها دنبال بازی و سرگرمی بودیم، او وقتش را صرف باز و بسته کردن وسایل الکترونیکی مثل کنترل تلویزیون، گوشی تلفن یا هر وسیله برقی دیگری می‌کرد و همیشه با دقت آنها را تعمیر یا بررسی می‌کرد. برادرم سپس وارد ارتش شد در آنجا هم به همان رشته تخصصی خودش فعالیت می‌کرد. ورود ایشان به ارتش باعث شد مسیر زندگی‌مان تا حدی از هم جدا شود.

از دید اطرافیان و کسانی که او را از نزدیک می‌شناختند، اخلاق و منش ایشان از همان دوران کودکی تا بزرگسالی نمونه و تحسین برانگیز بود. از زمانی که همکلاس و همبازی بودیم، همیشه آرام، مؤدب و مهربان بود. حتی به قول معروف آزارش به یک مورچه هم نمی‌رسید. در جمع خانواده و دوستان بیشتر شنونده بود تا گوینده. اهل غیبت و بدگویی نبود و همیشه لیدختن لب داشت و آرامش در چهره‌اش نمایان بود.

او معتقد و مقید به احکام دینی، مؤمن و عاشق پیامبر اسلام و اهل بیت (ع) بود. همان ایمان و نجابت، مسیر زندگی‌اش را تعیین و روشمند کرد و باعث شد به جایگاهی برسد که واقعاً شایسته او بود. در گفت‌وگوهای که از روی رفاقت و برادری داشتیم، وقتی صحبت از شهادت می‌شد، با دقت و اعتقاد می‌گفت شهادت لیاقت می‌خواهد و شایسته هر کسی نمی‌شود. همین نگاه پاک و باور قلبی‌اش نشان می‌داد که روح بزرگی دارد و به مفاهیم جهاد و ایثار از عمق دل باور دارد.

او به مینی دلیل، رسیدن او به چنین عاقبتی که به خیر بود، تصادفی نبود، بلکه حاصل سال‌ها صداقت، ایمان، تلاش و پاکدلی بود که در وجودش ریشه داشت. او بسیاری ادعا و فروتن بود. هیچ‌وقت درباره کارش، جایگاهی یا کارهایی که انجام می‌داد صحبت نمی‌کرد. همیشه آرام و باوقار بود؛ ما تازه بعد از شهادتش فهمیدیم که چقدر به دیگران کمک می‌کرد و چقدر دستگیر نیازمندان بود. کسانی که بعدها نزد خانواده آمدند، از کارهای خیر او گفتند که خدا شاهد است ما هیچ اطلاعی از آنها نداشتیم. واقعاً هر کس او را می‌شناخت، می‌گفت چنین انسان‌هایی زمین نیستند، وجودش پاک‌تر و معنوی‌تر از آن بود که وصف شود.

آخرین دیدارم با او غروب روز جمعه، درست یک روز قبل از شهادت بود. او در روز شنبه، ۲۴ خرداد، در ظهر روز عید غدیر به شهادت رسید. من عصر ۲۳ خرداد، در پیاده‌روی او را دیدم. وقتی صدایش زدم، متوجه شدم حالش گرفته است، انگار از چیزی ناراحت است؛ چون از بچه‌گی با هم بزرگ شده بودیم. وقتی ناراحت بود، به خوبی می‌فهمیدم. پرسیدم: «داداش، چی شده؟ چرا ناراحتی؟ به خاطر جنگ است؟ آرام پاسخ داد، نه؛ دیشب سایت ما را بمباران کردند و دو نفر از همکاران ما بدجور سوختند، الان بیمارستان بستری هستند. ناراحتی من برای آنهاست. من که می‌خواستم به نوعی دل‌داری‌اش بدهم. مگتتم نگران نباش، بیه خداوند توکل کن، ان‌شاءالله سلامتی‌شان را دوباره به دست می‌آورند. او ادامه داد که ما مسائل‌های زیادی را با هم گذراندیم، در نوبت‌های زیادی در طول ایام کنار یکدیگر کار کردیم و سراسر سفره نشستم، من واقعاً از حادثه‌ای که برای آنها پیش آمد، ناراحتم و حالم خوب نیست و در ادامه با لیدختن همیشگی‌اش گفت: فکر می‌کنی من برای خودم نگرانم؟ این جمله آخر او، حال و هوای خاصی داشت که هیچ‌وقت از ذهنم بیرون نمی‌رود. گویی از پیش می‌دانست رفتش نزدیک است. آن روز، آخرین دیدار و خداحافظی ما بود. صبح روز بعد به محل کارش رفت و ظهر همان روز، همکارانش تماس گرفتند و خبر شهادتش را دادند. به نظر من، او واقعاً به جایگاهی رسید که لیاقتش را داشت.

هرگز نمی‌گفت به من چه

حسن شهید ما از من کوچک‌تر بود، اما دوران کودکی را با هم بزرگ شدیم و خاطرات شیرین زیادی با هم داریم. حسن جوانی فریخته، بسیار با تقوا و نجیب بود. او بسیار آرام، کم‌حرف و ملایم بود و به دلیل همین ویژگی‌هایی که داشت، به شدت دوست‌داشتنی بود. همه با او رفیق و صمیمی بودند، چون اهل غیبت کردن نبود. او همیشه صبور بود و در همه حال گذشت بود؛ به راحتی از خودش می‌گذشت و سعی می‌کرد فضای اطرافش هم آسوده شود.

یکی اخلاق خاصی هم داشت و آن این بود که هرگز نمی‌گفت به من چه؟ همیشه مخلصانه کمک می‌کرد و دست دیگران را می‌گرفت و در حل مشکلات دیگران همیشه پیش قدم بود. اهل کار خیر بود و به خیلی‌ها کمک می‌کرد. بعدها متوجه شدیم به فردی در قم، ماهانه کمک نقدی می‌کرد تا زندگی‌اش بگذرد. ما

وقتی جنگ شروع شد با او تماس گرفتم و گفتم که وضعیت خطرناک است، بهتر است چند روزی مرخصی بگیری، اما او گفت من وظیفه‌ام است که به محل کارم بروم. اگر من مرخصی بگیرم، همکارانم هم این حق را دارند که مرخصی بگیرند، آن وقت کارها زمین می‌ماند. ما چنین قراری نداریم، من باید بروم تا ادای دین کنم. انگار به خودش الهام شده بود، صحبت‌هایش بوی شهادت می‌داد. با قاطعیت گفت که باید بروم و به وظیفه‌اش عمل کند. حدود ساعت دو بعد از ظهر بود که همکارانش با من تماس گرفتند و خبر شهادتش را دادند. آنچه خواننده بخشی از روایت برادر شهید حسن تلکو از نیروهای پدافند هوایی ارتش بود؛ ادامه همکاری‌های ما را پیش رو دارید.

شهادت عمو حسین باعث افتخار خانواده شده است. ایشان برای من فقط عمو نبود، بلکه بهترین دوست و رفیق من بود. هر وقت مشکلی یا سوالی داشتم و سردرگم می‌شدم، اولین کسی که با او تماس می‌گرفتم عمویم بود. او همیشه بهترین راهنمای من بود. هر وقت ایشان از محل کارش برمی‌گشت، مادر بزرگم به من خبر می‌داد و من با شوق و ذوق برای دیدنش به خانه‌شان می‌رفتم. ما همیشه با هم بازی می‌کردیم و حرف می‌زدیم. ایشان در همه مسائل زندگی به من کمک می‌کرد. گاهی اوقات که حالم خوب نبود، می‌فهمید

شهادت عمو حسین باعث افتخار خانواده شده است. ایشان برای من فقط عمو نبود، بلکه بهترین دوست و رفیق من بود. هر وقت مشکلی یا سوالی داشتم و سردرگم می‌شدم، اولین کسی که با او تماس می‌گرفتم عمویم بود. او همیشه بهترین راهنمای من بود. هر وقت ایشان از محل کارش برمی‌گشت، مادر بزرگم به من خبر می‌داد و من با شوق و ذوق برای دیدنش به خانه‌شان می‌رفتم. ما همیشه با هم بازی می‌کردیم و حرف می‌زدیم. ایشان در همه مسائل زندگی به من کمک می‌کرد. گاهی اوقات که حالم خوب نبود، می‌فهمید

تصویری از شهید حسن تلکو که در جنگ تحمیلی ۱۲ روزه به شهادت رسید



اصلأً خبر نداشتیم و این‌که چرا به ما گفته بود، تعجب کردیم. اخلاق خاص ایشان این بود که واقعاً از همه چیز خودش می‌گذشت. او هیچ‌وقت به فکسر خودش یا مادیات نبود، تمام هم و غمش فقط کمک کردن و ایثار و فداکاری بود. یکی از بهترین ویژگی‌های اخلاقی ایشان، احترام بسیار زیاد به پدر و مادر بود. همچنین به برادرانش احترام می‌گذاشت و در اقامه نماز و روزه گرفتن بسیار مقید و وقت‌شناس بود. همچنین خیلی خوش‌اخلاق بود و هرگز کسی را از خود نمی‌رنجاندا، با همه برخورد خوبی داشت و به ویژه حق‌الناس را رعایت می‌کرد.

وقتی جنگ شروع شد با او تماس گرفتم و گفتم که وضعیت خطرناک است، بهتر است چند روزی مرخصی بگیری، اما او گفت نه داداش، من وظیفه‌ام است که به محل کارم بروم. اگر من مرخصی بگیرم، همکارانم هم این حق را دارند که مرخصی بگیرند، آن وقت کارها زمین می‌ماند. ما چنین قراری نداریم، من باید بروم تا ادای دین کنم. انگار به خودش الهام شده بود، صحبت‌هایش بوی شهادت می‌داد. با قاطعیت گفت که باید بروم و به وظیفه‌اش عمل کند. حدود ساعت دو بعد از ظهر بود که همکارانش با من تماس گرفتند و خبر شهادتش را دادند. آنچه خواننده بخشی از روایت برادر شهید حسن تلکو از نیروهای پدافند هوایی ارتش بود؛ ادامه همکاری‌های ما را پیش رو دارید.

وقتی جنگ شروع شد با او تماس گرفتم و گفتم که وضعیت خطرناک است، بهتر است چند روزی مرخصی بگیری، اما او گفت نه داداش، من وظیفه‌ام است که به محل کارم بروم. اگر من مرخصی بگیرم، همکارانم هم این حق را دارند که مرخصی بگیرند، آن وقت کارها زمین می‌ماند. ما چنین قراری نداریم، من باید بروم تا ادای دین کنم. انگار به خودش الهام شده بود، صحبت‌هایش بوی شهادت می‌داد. با قاطعیت گفت که باید بروم و به وظیفه‌اش عمل کند. حدود ساعت دو بعد از ظهر بود که همکارانش با من تماس گرفتند و خبر شهادتش را دادند. آنچه خواننده بخشی از روایت برادر شهید حسن تلکو از نیروهای پدافند هوایی ارتش بود؛ ادامه همکاری‌های ما را پیش رو دارید.

وقتی جنگ شروع شد با او تماس گرفتم و گفتم که وضعیت خطرناک است، بهتر است چند روزی مرخصی بگیری، اما او گفت نه داداش، من وظیفه‌ام است که به محل کارم بروم. اگر من مرخصی بگیرم، همکارانم هم این حق را دارند که مرخصی بگیرند، آن وقت کارها زمین می‌ماند. ما چنین قراری نداریم، من باید بروم تا ادای دین کنم. انگار به خودش الهام شده بود، صحبت‌هایش بوی شهادت می‌داد. با قاطعیت گفت که باید بروم و به وظیفه‌اش عمل کند. حدود ساعت دو بعد از ظهر بود که همکارانش با من تماس گرفتند و خبر شهادتش را دادند. آنچه خواننده بخشی از روایت برادر شهید حسن تلکو از نیروهای پدافند هوایی ارتش بود؛ ادامه همکاری‌های ما را پیش رو دارید.

وقتی جنگ شروع شد با او تماس گرفتم و گفتم که وضعیت خطرناک است، بهتر است چند روزی مرخصی بگیری، اما او گفت نه داداش، من وظیفه‌ام است که به محل کارم بروم. اگر من مرخصی بگیرم، همکارانم هم این حق را دارند که مرخصی بگیرند، آن وقت کارها زمین می‌ماند. ما چنین قراری نداریم، من باید بروم تا ادای دین کنم. انگار به خودش الهام شده بود، صحبت‌هایش بوی شهادت می‌داد. با قاطعیت گفت که باید بروم و به وظیفه‌اش عمل کند. حدود ساعت دو بعد از ظهر بود که همکارانش با من تماس گرفتند و خبر شهادتش را دادند. آنچه خواننده بخشی از روایت برادر شهید حسن تلکو از نیروهای پدافند هوایی ارتش بود؛ ادامه همکاری‌های ما را پیش رو دارید.

وقتی جنگ شروع شد با او تماس گرفتم و گفتم که وضعیت خطرناک است، بهتر است چند روزی مرخصی بگیری، اما او گفت نه داداش، من وظیفه‌ام است که به محل کارم بروم. اگر من مرخصی بگیرم، همکارانم هم این حق را دارند که مرخصی بگیرند، آن وقت کارها زمین می‌ماند. ما چنین قراری نداریم، من باید بروم تا ادای دین کنم. انگار به خودش الهام شده بود، صحبت‌هایش بوی شهادت می‌داد. با قاطعیت گفت که باید بروم و به وظیفه‌اش عمل کند. حدود ساعت دو بعد از ظهر بود که همکارانش با من تماس گرفتند و خبر شهادتش را دادند. آنچه خواننده بخشی از روایت برادر شهید حسن تلکو از نیروهای پدافند هوایی ارتش بود؛ ادامه همکاری‌های ما را پیش رو دارید.

وقتی جنگ شروع شد با او تماس گرفتم و گفتم که وضعیت خطرناک است، بهتر است چند روزی مرخصی بگیری، اما او گفت نه داداش، من وظیفه‌ام است که به محل کارم بروم. اگر من مرخصی بگیرم، همکارانم هم این حق را دارند که مرخصی بگیرند، آن وقت کارها زمین می‌ماند. ما چنین قراری نداریم، من باید بروم تا ادای دین کنم. انگار به خودش الهام شده بود، صحبت‌هایش بوی شهادت می‌داد. با قاطعیت گفت که باید بروم و به وظیفه‌اش عمل کند. حدود ساعت دو بعد از ظهر بود که همکارانش با من تماس گرفتند و خبر شهادتش را دادند. آنچه خواننده بخشی از روایت برادر شهید حسن تلکو از نیروهای پدافند هوایی ارتش بود؛ ادامه همکاری‌های ما را پیش رو دارید.

مزار شهیدان نیروهای پدافند هوایی ارتش و شهید حسن تلکو

مادر شهید

عاشق انقلاب و رهبر بود و فدای میهن شد زهرا ربوتویی، مادر شهید حسن تلکو، درباره فرزند شهیدش می‌گوید: پسر من حسن آقا فرزند چهارم ما بود. سنی نداشت، اما بسیار بزرگوار و باایمان، با نجابت و با معرفت بود. خدا شاهد است که نماز خواندنش چنان حال معنوی داشت که آدم عاشق نماز می‌شد، انگار با نماز بزرگوار با حیا بود که وقتی می‌خندید، سرش را پایین می‌انداخت و به صورت کسی نگاه نمی‌کرد. در ماه رمضان همان سالی که ویروس کرونا شایع شد، به دلیل ابتلا به ویروس کرونا نتوانست هشت روز روزه بگیرد، اما بعد از ماه رمضان فوراً قضای روزه‌هایش را گرفت. به مال دنیا علاقه نداشت و بسیار اهل انفاق بود.

بعد از دانشگاه، خودش خدمت در ارتش را انتخاب کرد. وقتی مگتتم نرو، ممکن است جنگ شود، پاسخ داد: نمی‌توانم نروم، مردم تشویق می‌کنند و می‌گویند برو، باید بروم. او عاشق انقلاب و رهبر بود و فدای میهن شد. روز شنبه، ساعت حدود ۷:۴۰ صبح با همکارش از خانه بیرون رفت. روز قبل، دوستانش در قم و خنداب شهید شده بودند و عکس آنها را دیده بود و بابت شهادت هم‌زمانش ناراحت بود. جمعه سه‌شنبه او زنگ زدند، گفت استراحت می‌کنم و شنبه سر شیفت است. وقتی برای او صدقه دادم و صلوات فرستادم و از او خواستم نشانه‌ای از رفتن ندهد، شهیدم گفت نه، من می‌خواهم از آب و خاک و میهنم دفاع کنم. او این راه را راه خدای دانست و معتقد بود باید برای دفاع از کشورمان بجنگیم.

او می‌خواست پاسدار مملکت و آب و خاک ما باشد. اینطور نیست که کسی دیگر برای ما از میهن دفاع کند؛ اگر ما محکم نباشیم، علاوه بر خاک، ناموسمان نیز به خطر می‌افتد. دفاع وظیفه ماست تا بتوانیم با ایمان در اینجا زندگی کنیم. وقتی برایش دعا می‌کردم، می‌گفت پشت من دعا کن، خدا او را به جایی برد که می‌خواست، کنار امام حسین (ع) و یارانش، جایی که زندگی‌اش آسان است، اما اینجا سختی می‌کشیم، اما آنها در اینجا می‌روند. شهادت مقامی عالی است، چون شهدا پیش خدا جاندارند، اما سختی برای ما که اینجا می‌مانیم، ادامه دارد.

ساعت ۱۰ صبح روز شنبه به تلخ همراهش زنگ زد و پاسخ فرزندم را برای ساعت حدود ۱۲ ظهر بود خودش تماس گرفت و گفت مشغول کار بوده و گوشی همراهش نبوده، برای همین جواب نداده است. ظاهراً یکی دو ساعت پس از آن تماس، شهید شد. می‌گویند بابت شنبه به شهادت رسید. پیشکش از بعد از ظهر به سرخانه منتقل کردند. من ندیده‌ام، اما برادرانش او را دیدند. در ابتدا که خبر دادند حسن شهید شده است، یک جور آرامش داشتم، چون دیگر نگران احوالش نبودم، اما بعد متوجه شدم که دیگر این فرزندم را برای همیشه به کنتم نبردم. من هنوز انتظار دارم در خانه باشد و حسن آقا بیاید.

حضرت علی اکبر (ع) و قاسم (ع) قرار دهد. **پدرم در روز تولد من به شهادت رسید** من ۱۱ سال دارم. پدر شهیدم را خیلی دوست دارم و کلی خاطره خوب با هم داریم. اولین لگویی که برایم گرفت، لگوی آتش‌نشانی بود. بلند نبودم درست کنم، اما بابا آمد و با هم طبق نقشه درست کردیم. بعد از آن، لگوهایی بیشتری گرفتیم و خیلی با هم بازی می‌کردیم. او سعی می‌کرد تا جایی که می‌تواند مرا سرگرم کند. بابا خیلی به درس‌هایم اهمیت می‌داد. وقتی از مدرسه می‌آمدم، پیگیر درس‌هایم بود. اگر تکالیف آخر هفته زیاد بود، می‌گفت فعلاً تا اینجا را رها کن، بقیه بماند برای فردا. بعد از آن با هم بازی می‌کردیم.

وقتی به ۲۴ خرداد، سالروز تولدم نزدیک شدیم، مامانم گفت اسمال جشن تولدم را زودتر می‌گیریم چون قرار است به ملایم برویم. آن روز بابا هم آمده بود و جشن تولد خوبی برابیم گرفته شد، به طوری که من شوکه شدم چون چنین انتظاری نداشتیم. مامان به همین مناسبت برایم کنسول PS4 خرید بود و ما با هم بازی می‌کردیم. اما درست در روز تولد من، یعنی ۲۴ خرداد، پدرم شهید شد. انگار شهادت، کادوی تولد پدرم به من بود.

وقتی جنگ شروع شد با او تماس گرفتم و گفتم که وضعیت خطرناک است، بهتر است چند روزی مرخصی بگیری، اما او گفت نه داداش، من وظیفه‌ام است که به محل کارم بروم. اگر من مرخصی بگیرم، همکارانم هم این حق را دارند که مرخصی بگیرند، آن وقت کارها زمین می‌ماند. ما چنین قراری نداریم، من باید بروم تا ادای دین کنم. انگار به خودش الهام شده بود، صحبت‌هایش بوی شهادت می‌داد. با قاطعیت گفت که باید بروم و به وظیفه‌اش عمل کند. حدود ساعت دو بعد از ظهر بود که همکارانش با من تماس گرفتند و خبر شهادتش را دادند. آنچه خواننده بخشی از روایت برادر شهید حسن تلکو از نیروهای پدافند هوایی ارتش بود؛ ادامه همکاری‌های ما را پیش رو دارید.

وقتی جنگ شروع شد با او تماس گرفتم و گفتم که وضعیت خطرناک است، بهتر است چند روزی مرخصی بگیری، اما او گفت نه داداش، من وظیفه‌ام است که به محل کارم بروم. اگر من مرخصی بگیرم، همکارانم هم این حق را دارند که مرخصی بگیرند، آن وقت کارها زمین می‌ماند. ما چنین قراری نداریم، من باید بروم تا ادای دین کنم. انگار به خودش الهام شده بود، صحبت‌هایش بوی شهادت می‌داد. با قاطعیت گفت که باید بروم و به وظیفه‌اش عمل کند. حدود ساعت دو بعد از ظهر بود که همکارانش با من تماس گرفتند و خبر شهادتش را دادند. آنچه خواننده بخشی از روایت برادر شهید حسن تلکو از نیروهای پدافند هوایی ارتش بود؛ ادامه همکاری‌های ما را پیش رو دارید.

مزار شهیدان نیروهای پدافند هوایی ارتش و شهید حسن تلکو

ورود به سایت، شاید فقط ۱۰ دقیقه استراحت کردند و بعد گفتند دستگاه خراب است. ایشان به همراه شهید سلطانی فر رفتند تا رادار را تعمیر کنند. در حین تعمیر، دشمن صهیونی امریکایی دو موشک شلیک کرد و در همان لحظه به درجه رفیع شهادت رسیدند. هم‌اموریت پدافند، پایش مداوم آسمان کشور است و شهید حسن تلکو و ۳۴ شهید عزیز دیگر، آگاهانه و شجاعانه این مسیر را انتخاب کردند و به شهادت رسیدند.

محمد ازابایی، هم‌زم شهید

خودش پای کار می‌آمد

ما در گردان پدافند کنار هم کار می‌کردیم. در مأموریت‌های مختلف با هم بودیم، در بخش‌های دیگر هم هم‌زم بودیم. ایشان در کارهای گروهی بسیار فعال بود، به خصوص در بخش بازسازی که تشکیل داده بودیم. ایشان مانند فرماندهان بزرگ ما، خودش پای کار می‌آمد و اینطور نبود که دستور بدهد دیگران کار کنند و خودش همراهی نکند. در تخصص خود سر آمد بود و در موارد مختلف به ما کمک می‌کرد. تا تأکید ایشان همیشه این بود که سعی کنیم خودکفا باشیم. قطعات را خودمان بود که سعی کنیم تا سرباز سازمان نباشیم و در هزینه‌های بیت‌المال صرفه‌جویی شود. صرفه‌جویی از سفارش‌های همیشگی و حصلت اصلی او بود. باید بگوییم ویژگی بارز همه‌جانبه پدافند، شجاعت است و شهید تلکو و شهید سلطانی فر که با هم به شهادت رسیدند، نماد و مظهر این شجاعت بودند. شهید تلکو با جان و دل پا در رکاب بود و هرگز نمی‌گفت دیگران بروند و خودش نرود، با احساس مسئولیت بالایی مثل شهادت تا پایان کار می‌ماند. حتی اگر وقت کار اداری تمام شده بود، می‌ماند تا کار تمام شود. ما کم‌کاری از ایشان ندیدیم و بیوسته مشوق بچه‌ها بود و با نصیحت‌های برادرانه‌اش ما را راهنمایی می‌کرد.

او به دلیل احساس مسئولیت بالا نسبت به سیستم و لباس مقدس پدافند، همراه با شهید سلطانی فر برای تعمیر دستگاه رادار رفت و در حین تعمیر، مورد اصابت موشک دشمن قرار گرفت و هر دو نفر به شهادت رسیدند. امیدواریم که بتوانیم راه و مسیر این عزیزان را ادامه دهیم و کارهایی که آنها انجام دادند، سرلوحه زندگی کاری و روزمره ما قرار بگیرد. آنها در کنار تمام مسئولیت‌های فنی و شجاعت نظامی، با سبک مقید به واجبات دینی مثل نماز بودند. در ماه رمضان، حتی با وجود تعداد کم نفرات حاضر در سایت، همواره مشوق برگزاری نماز جماعت بود. اگر ما گاهی سستی می‌کردیم، ایشان ما را ادعوت می‌کرد و می‌گفت بیایید و در ثواب نماز جماعت شرکت کنیم. این اخلاق‌شان می‌دهد که نه تنها مراقب امور فنی و اداری بودند، بلکه به ترکیب نفس و امور معنوی نیز توجه داشتند و دیگران را نیز به این مسیر دعوت می‌کردند. این افتخار بزرگی است که شهیدمانند ایشان را تقدیم می‌کنیم. امیدواریم از خداوند می‌خواهیم که ادامه‌دهنده راهشان باشیم.

احمد احمدی، هم‌زم شهید

تخصص و تعهدش مثال‌زدنی بود

رفاقت من با شهید تلکو بیش از ۲۰ سال قدمت دارد. از همان روز اول استخدام، زمانی که از ملایر به مسافر به سمت تهران بودیم، با هم آشنا شدیم و در بخش‌های مختلف کاری در کنار هم بودیم. ایشان نفر «تاب» تخصص» ما در زمینه تعمیر و نگهداری دستگاه‌ها، به‌ویژه سامانه‌های پاور بود. علاوه بر تخصص فنی بالا، تعهد ایشان به کار هم مثال‌زدنی بود. این نظر اخلاقی، انسانی، بسیار دوست‌داشتنی، خوش‌اخلاق، خوش‌برخورد و متین بود و همه دوستان از ایشان به نیکی یاد می‌کنند. با وجود تخصص فنی برتر، ایشان بسیار شوخ‌طبع نیز بود و در جمع دوستان همیشه با انرژی مثبت حضور داشت. مسئولیت‌پذیری ایشان بی‌نظیر بود، ایشان هیچ‌گاه کلمه «نه» نمی‌گفت. در هر زمان، چاره‌چیز و چه شب‌ها، اگر برای دستگاهی نیاز به کمک بود، فوراً حاضر می‌شد و تا تنها کار خود را انجام می‌داد، بلکه به بقیه بچه‌ها در تخصص خود نیز کمک می‌کرد. در روزی که به شهادت رسید، خطر حمله دشمن کاملاً قابل پیش‌بینی بود، اما علم به آن، حاضر نشد از مأموریت خود شانه‌ای کند و پنهان نیامد، بلکه با شجاعت و شهامت و احساس مسئولیت عمیقی که نسبت به وطن و همکارانش داشت، پای دستگاه ماند و حاضر به ترک منطقه نشد.

در آن روزها با علم به خطر حمله دشمن و احتمال شهادت، اما روزهای متمادی برای آماده‌سازی دستگاه دفاع از ایران، خطر را به جان خرید تا گروه پدافند بتواند با حمله دشمنان صهیونی و امریکایی مقابله کند که منجر به آسیب کمتر به کشور شد. در آن روزها هر آن ممکن بود به سایت ما حمله شود. شب‌ها می‌دیدیم که موشک‌های زیادی از بالای سرمان رد می‌شود و به مراکز اطرافمان اصابت می‌کند، اما نیروهای متخصص ما با شجاعت خاصی که داشتند، با اینکه می‌دانستند ممکن است به شهادت برسند، تا آخرین لحظه با تا آخرین قطره خونشان برای دفاع از این میهن پای دستگاه ایستادند و بسیاری از تهاجم‌های دشمن را خنثی کردند. ما روزهای زیادی با پدافند خودمان با حملات دشمن مقابله کردیم تا اینکه در آن روز در حالی که شهید تلکو شهید سلطانی فر در کنار دستگاه حضور داشتند، مورد اصابت موشک قرار گرفت و آنان به شهادت رسیدند و به معنای واقعی، از خودگذشتگی‌شان یادماند و جانشان را ایثار کردند.

مزار شهیدان نیروهای پدافند هوایی ارتش و شهید حسن تلکو

وقتی جنگ شروع شد با او تماس گرفتم و گفتم که وضعیت خطرناک است، بهتر است چند روزی مرخصی بگیری، اما او گفت نه داداش، من وظیفه‌ام است که به محل کارم بروم. اگر من مرخصی بگیرم، همکارانم هم این حق را دارند که مرخصی بگیرند، آن وقت کارها زمین می‌ماند. ما چنین قراری نداریم، من باید بروم تا ادای دین کنم. انگار به خودش الهام شده بود، صحبت‌هایش بوی شهادت می‌داد. با قاطعیت گفت که باید بروم و به وظیفه‌اش عمل کند. حدود ساعت دو بعد از ظهر بود که همکارانش با من تماس گرفتند و خبر شهادتش را دادند. آنچه خواننده بخشی از روایت برادر شهید حسن تلکو از نیروهای پدافند هوایی ارتش بود؛ ادامه همکاری‌های ما را پیش رو دارید.

ویژگی بارز بچه‌های پدافند، شجاعت است و شهید تلکو و شهید سلطانی فر که با هم به شهادت رسیدند، نماد و مظهر این شجاعت بودند. شهید تلکو با جان و دل پا در رکاب بود و هرگز نمی‌گفت دیگران بروند و خودش نرود. با احساس مسئولیت بالایی که داشت تا پایان کار می‌ماند، حتی اگر وقت کار اداری تمام شده بود، می‌ماند تا کار تمام شود